

کافه فلور: قلب جهان

أد لانسَلَن
ترجمه یاسمن منو

سینی نقره سرو می شود پچ پچ کنان بحث و جدل در مورد جایزه گنکور در می گیرد. این جاست که ستاره های کم اهمیت با اعضای جراحی شده و عینک های آفتابی جلوی ارباب رسانه ها نقش ایفا می کنند. این جاست که ادوارد بائر (Edouard Baer) می تواند با موتورسیکلت وارد سالن شود، پایین بپرد، به طرف آشپزخانه برود و پاکستانی هایی را که قهقهه سر می دهند به خواندن «لامادلون» وادارد. این جاست که هر ساله شبی در نوامبر میزها را کنار می کشند تا پرترفدارترین جشن ادبی سال برگزار شود: جایزه کافه فلور که در سال ۱۹۹۴ فردریک بیگ بدر (Frederic Beigbeder) و کارول کر تینو (Corole Chretiennot) آن را بنیاد گذاشتند. باز این جاست که هر یکشنبه تمامی اشخاص معروف پاریس در آرامش صبحانه امریکایی صرف می کنند. و سرانجام این جاست که ماجراهای عاشقانه مخفی چند دقیقه قبل از تعطیلی کافه در ساعت ۲ صبح (که به گفته برخی ساعت زیاده از حد معقولی است) شکل می گیرد. به واقع کافه فلور به هیچ وجه موزه «گرون» (Grévin) دوره ای سپری شده نیست و هنوز شهرت خود را به عنوان قلب مبادلات ادبی پاریس حفظ کرده است. به هر حال این هم جذابیت کمی نیست که هر تازه نورسیده امیدواری سعی کند تا با مساعدت موقفی دیروزی سرزبان ها بیافتد.

عموماً همه تصور می کنند سنگاب تعمید کافه فلور میز کوچک آکاژویی است که سارتر جوان ورق های «انسان و پوچی» را روی آن نوشت، آن هم در دورانی که دیگران در بُلندی های ورکور (Vercors) به رگبار بسته می شدند. بی شک به همین خاطر است که این کافه مشهور کرانه چپ رودخانه سن به سرعت نمادی شد از روشنفکران بیهوده گو، عاطل و باطل و زبان آور و از آن بدتر ذاتاً خائن. هنوز هم این جا چنین افسانه های قدیمی ای را تقویت می کند، به نحوی که آقای سارکوزی، رئیس جمهور تازه منتخب سعی کرد سال گذشته به آن دامن زند و علیه انسان گراهای موهوم پیراهای فکاهی، این طرفداران شیرقهوه محله سن ژرمن چنین گفت: «درس های حقوق بشر و اداهای بین کافه فلور و سالن کنسرت زینت (Zenith) در حرف خیلی قشنگ اند!» اما تاریخچه شماره ۱۷۲ بولوار سن ژرمن قبل از حماسه «چپ خاویارخور» و کارهای بزرگ برنار هانری لوی (Bernard - Henri Levy) آغاز می شود، حتی می توان گفت که بر صفحه شطرنج سیاسی درست نقطه مقابل آن ها شکل می گیرد. ما به واقع به شارل مورا (Charles Maurras) و نوشته او «نشانه

ساعات پایانی بعد از ظهر یک روز آخر ماه ژوئن و آغاز گرمایی طاقت فرسا، روی نیمکت هایی که گویی ملول اند در کافه فلور هستیم. یاسمینا رضا نویسنده، با لباسی از پارچه موسلین ظریف گلدار وارد می شود و مستقیماً به طرف پلکان طبقه اول می رود. ناشری قبل از بالا رفتن، سرمیزی تأمل می کند؛ خاطراتی را از بریو (Brive)، یکی از بزرگ ترین سالن های ادبی تعریف می کند و سپس با نقل قولی از آنتوان بلوندن (Antoine Blondin) از مشتریان وفادار سال های ۶۰ «خوب حالا برویم بنوشیم» خداحافظی می کند. چند دقیقه بعد یک زن جوان هنرپیشه که نامش سرزبان هاست با حالتی گیج و مات از سالن رد می شود. گارسون ها با هم پچ پچ می کنند. صاحب کافه میروسلاو سیلجگویک (Miroslav Siljegovic) پدران به او توجه و مدت طولانی با او صحبت می کند. دوست جوان خانوادگی هنرپیشه که خبردار شده او آن جاست با ماشین کورسی قرمز جلوی تراس بیرونی شلوغ کافه پارک می کند و «سنجاقک لرزان از پا درآمده از غم» را با خود می برد. زندگی موجودات فلور چنین می گذرد. در این جا کسانی که نمی توانند تظاهر کنند روحیه شان خوب است همچون دکور تئاتر، ناگهان غیب می شوند.

هنوز کسانی که نمی خواهند بپذیرند مانند دیگر مکان ها خدایان در سن ژرمن هم مرده اند می گویند «این جا مرکز دنیاست». البته زیاد هم اشتباه نمی کنند چرا که هنوز در این کافه که در حقیقت پروکوپ (معروف ترین کافه ادبی قرن هجدهم) قرن خود بود هر روز آنان را که در عرصه هنر و ادبیات سر زبان ها هستند، از محله های همسایه، از نیویورک و از بوئنوس آیرس به سوی خود می کشاند. در سال های پایانی ۱۹۵۰ و زمانی که شیوخ ادبی زمان چند متر آن طرف تر در کافه دوماگو (Deux Magots) نشسته بودند، گفته می شد که نویسندگان آینده به کافه فلور می روند. امروزه در تابستان جهانگردان و مادر بزرگ ها در تراس کافه همسایه می نشینند و با نوعی حجب از کافه فلور پرهیز می کنند. حتی بسیار پیش می آید که در ماه های ژوئیه و اوت (بدترین ماه های سال از نظر مشتری) در این مکان پاریسی فقط چهار یا پنج نفر در سالن نشسته باشند. این پناهگاه محله سن ژرمن با در ورودی دوجداره و پیشخدمت هایی با نزاکت کامل اگر نگوییم پس زنده است، برای گردشگران شلوارکوتاه به پا نوعی پاتوق مرعوب کننده باقی مانده است. حتی اگر به مذاق مخالفان کافه فلور خوش نیاید، باید گفت این جا اصلاً حالت موزه ندارد. هنوز در این جا گِردِ فنجانی قهوه که روی



متعصب کافه را که سارتر مظهر کامل سوءنیت اگزیستانسیالیستی می‌شمارد گوشمالی داده بود یا نه؛ البته بعید نیست. به هر حال بنا به گفته کریستوف بوبال، نوه صاحب افسانه‌ای کافه فلور این مکان چه در بهترین و چه در بدترین وجه خود «تصویر اشغال شدگان کوشا و کاری فرانسه را به جهان صادر می‌کرد».

در طول جنگ وضعیت نسل جوان در این جا مانند این بود که در بهشتی مصنوعی زندگی می‌کردند. محدود بودند آلمانی‌هایی که به کافه فلور پی می‌گذاشتند؛ چرا که با سکوتی سنگین از آن‌ها استقبال می‌شد. اما گاه تراژدی به داخل کافه رخنه می‌کرد. به طوری که فرانسویس گروبر (Francis Gruber) نقاش که تحت تعقیب گشتاپو بود، مجبور شد یک روز در آپارتمان صاحب کافه مخفی شود. ولی این نوع مسائل فوراً به فراموشی سپرده می‌شد. بوبال در کتاب خود «دوران پیری» می‌گوید شایعات وحشتناکی که گاه و بیگاه در مورد سرنوشت اسرا به گوششان می‌رسید تا چه حد از نظر آن‌ها غیرقابل باور می‌آمد. هانری پلوتیه (Henri Pelletier) نقاش به خاطر می‌آورد که «در کافه فلور ما طول جنگ را مانند یک کشتی در اقیانوس در نور دیدیم؛ گل و لای حوادث بر بدنه کشتی می‌کوبیدند و درهم می‌شکستند». به نظر برخی این بی‌تفاوتی سؤال برانگیز است. به هر حال می‌توان تصور کرد که این منشاء مسلم احساس گناهی است که باعث تعهدات مکرر بعدی سارتر می‌شود. «به یاد سال‌های ۴۱ تا ۴۴ و کافه فلور واقعی»؛ این چنین است که سارتر یکی از کتاب‌های خود را به صاحب کافه فلور تقدیم می‌کند. نویسنده «راه‌های آزادی» برای همیشه در حسرت این سال‌های بدون سنگینی بار ایدئولوژیک باقی می‌ماند. پس از جنگ و آزادی فرانسه دوران شکوفایی سن ژرمن در پره است. چندمترمربع کافه فلور عبادتگاه واقعی این دوران می‌شود. موجی از امریکایی‌ها، دخترهای سرمه به چشم کشیده و جوانان پیراهن چهارخانه پوش محله را اشغال می‌کنند. چشم لوچ سارتر به

فلور» می‌نویسیم؛ اولین شهادت ادبی در مورد این پاتوق آبرومند بازیکنان حکم که شهرتش از رودخانه سن فراتر نمی‌رفت. در حول و حوش سال‌های ۱۹۰۰ این کافه ستاد فرماندهی «عملیات فرانسوی» حزبی راستگرا بود. در طبقه اول کافه پیش‌نویس نشریه حزب طراحی شد که در آن یهودی‌شدن فرانسه را افشاء می‌کردند. همان جایی که امروز سرژ ژولی (Serge July) هر روز روزنامه‌اش را می‌خواند و فابریس لوجینی (Fabrice Luchini) بعد از ظهرها در آن لودگی می‌کند. آن زمان «له دوماگو» (Les deux Magots) هنوز خرازی معروفی بود. کافه فلور نامش را از مجسمه کوچک الهه باغ‌ها گرفته که قبلاً دقیقاً جایی قرار داشت که امروز ورودی پارکینگ زیرزمینی‌ای است که بطن سن ژرمن را با بی‌حرمتی رنج می‌دهد. مع‌الوصف تصویر شاعر «الکل» است که افسانه ادبی این مکان را چندسال قبل از مرگ زودرس او در ۱۹۱۸ سرزبان‌ها می‌اندازد: «شب آمد، وقتش فرارسیده». فیلیپ سوپو (Philippe Soupault) در «خاطرات فراموشی» نوشته است: «در کافه فلور، جلوی یک شیشه نوشابه پیکون لیمو، گیوم آپولینر همچون کشیشی عالی‌مقام می‌نشست و با لبخند از دوستانش استقبال می‌کرد. لبخندی که هرگز فراموش نمی‌کنم». توپ هنوز در زمین کافه‌های بزرگ من پاراناس بود و حتی بعد از جنگ و در سال‌های پرهیاهوی (۳۰-۱۹۲۰) وضع همین‌گونه باقی می‌ماند. اما در همان دوران در این پناهگاه شاعرانه کوچک ماکس ژاکوب (Max Jacob) یا آندره پرتن (Andre Breton) را در زمان مرخصی با لباس نظامی آبی رنگش می‌شد ملاقات کرد. آپولینر را مجسم می‌کنیم که در مقابل تابلوی پرزرق و برق کنونی بوتیک آرمانی نشسته و تا ساعت ۲ صبح در تراس کافه، عشق‌های به شخره گرفته شده‌اش را حلاجی و در غلیان اندوه‌های ناگهانی که باعث دوری گزیدن دوستانش می‌شود خود را تباه می‌کند. به گفته بعضی روح واقعی کافه فلور در همین سکوت‌های طولانی نهفته بود که دوست نزدیک آپولینر، لوییز فورفاویه (Louise Faure Favier) - «سایه‌های گیوم» می‌نامید.

اما خورشید افتخار سرانجام در سال‌های پایانی ۱۹۳۰ برای کافه فلور طلوع می‌کند. در ۱۹۳۹ یک مرد نیرومند اهل اورتیا با اداهای رودلف والتینئو، زبانی زنده و خنده‌ای پُرصد کافه را می‌خرد، او پل بوبال (Paul Boubal) معروف است. سلاح مخفی او برای فتح سن ژرمن بخاری بزرگ زغالی است که از بدو خرید در کافه نصب می‌کند، با ابهت‌ترین بخاری تاریخ دوران اشغال فرانسه. زوج جنجالی، سارتر و سیمون دوبووار بهترین متحد لیمونادفروش محافظه‌کار در این مبارزه هستند و مهمات مشترک آن‌ها دوتن‌چای درجه یکی است که بوبال قبل از جنگ خریده است. ابتدا بوبال کافه را به خاطر فضای گرمش کشف می‌کند اما بزودی کافه فلور دفتر کار، سالن پذیرایی و خانه واقعی بوبال و سارتر می‌شود. از ساعت ۹ صبح، بوبال کتاب «مهمان» را در آن‌جا به رشته تحریر در می‌آورد؛ کتابی که افسانه پیچیده این زوج را سرزبان‌ها می‌اندازد. سارتر در آن‌جا فنونولوژی آلمانی را با رنگ پارسی در می‌آورد. کسی به درستی نمی‌داند که آیا صاحب کافه پیشخدمت زیاده از حد مکانیکی و

معروفیت لبخند ژوکوند می‌شود. زوج ستاره فلسفه فرانسه نمی‌توانستند در آرامش گیلاسی بنشینند. از این رو گناه سارتر شب هنگام مانند دزدان، وقتی مطمئن بود کسی مزاحمش نمی‌شود، به کافه فلور می‌رفت. به هر حال این آغاز دوران شکوفایی کافه فلور است. پس از زوج اگرستانسیالیست، مهم‌ترین جاذبه آن‌جا بوریس ویان (Boris Vian) است؛ او هم مجلس‌آرا و هم متصدی موسیقی است (در آن زمان هنوز دی. جی وجود نداشت). نویسنده و نوازنده ترومپت در «کتاب راهنمای سن ژرمن دپره» خاطره‌ای محبت‌آمیز از صاحب کافه در ذهن‌ها باقی می‌گذارد. می‌نویسد: «حاضر است ۵۰۰ هزار فرانک به یکی از پیشخدمت‌های قدیمی‌اش قرض بدهد تا کسب خود را راه بیندازد بدون آن‌که تضمینی، عوضی یا ربحتی بگیرد. اما همان‌طور که خود شاهد بودم تمام شب را هم در جست و جوی یک شیشه شامپاین بگذرانند چرا که ۳۴ شیشه سرو شده است ولی فقط ۳۳ شیشه خالی وجود دارد.» پل بوبال، هم به عنوان ارباب محله ششم و هم کاروانسراچی و سواسی نوع قرن نوزدهم هزاران حکایت خاطره‌انگیز در ذهن اهل محل باقی گذاشته است.

تعریف می‌کنند که شب‌ها در خانه‌اش آن سوی بولوار سن ژرمن با دوربین قوی نظامی کار پیشخدمت‌ها و وفاداری مشتریانش را زیر نظر می‌گرفت. مثلاً درباره «دارودسته پرور» (Prevert) گفت: «چی... مارسل کارنه امشب به «دوماگو» رفته؟ ولی او قبلاً هرگز پایش به آن‌جا نرسیده بود!» اما رخداد غیرمنتظره دیگری در انتظارش بود. هنگامی که در سال‌های پایانی ۱۹۵۰ کافه «ملکه سفید» تعطیل شد، مشتریان هم‌جنس‌خواه به سوی کافه فلور سرازیر و ماندنی شدند. ابتدا، صاحب کافه از کوره در می‌رود و به کارکنانش دستور می‌دهد که سفارش‌های آن‌ها را سه برابر قیمت حساب کنند؛ اما بعد کم‌کم عادت می‌کند و حتی از حامیان پروپاقرص آن‌ها می‌شود. رافائل سورن (Raphael Sorin) ناشر که از بچگی به کافه فلور رفت و آمد داشته و بیشتر قرار ملاقات‌های شغلی‌اش را اکنون در آن‌جا می‌گذارد، با خنده توصیه‌های مادرش را به خاطر می‌آورد که قدغن کرده بود از جلوی کافه رد شود.

به عکس، وقایع مه ۱۹۶۸ برای صاحب کافه ضربه‌ای روحی بود؛ چرا که می‌ترسید شورشیان کافه‌اش را به آتش بکشند. دنیای کافه فلور نیز فروریخت. بدتر این‌که بهترین عامل تبلیغاتی‌اش یعنی «آن سارتر» آن‌طور که از آن پس بوبال همچون یک نمونه جانورشناسی از او نام می‌برد، طرفدار بلوای ۶۸ بود! اما مشتریان معتبر دیگری جایگزین قدیمی‌ها می‌شوند: دارودسته «سواره نظام» که معمولاً در تراس کافه مست لایعقل می‌شدند؛ لاکان (Lacan) هر روز سوار بر مرسدس بنز و سیگارهای برگش، رولان بارت (Roland Barthes) با بلوز یقه اسکی و سادگی دلپذیرش؛ هم‌چنین گنزبورگ (Gainsbourg) یا تیری لولورن (Thierry Le Luron) که فوفول اصلی صاحب کافه بود. همه یا تقریباً همه می‌آمدند: نوه صاحب کافه می‌گوید در حالی که رستوران‌های بین‌المللی سن ژرمن را به تصرف در می‌آوردند مشتریان فلور روز به روز «پررزیق و برق‌تر و سطحی‌تر» می‌شدند.

لذا روزی در سال ۱۹۸۳ بوبال وامی‌دهد. دوران انتقال با هرج و مرج توأم است. نخستین زوجی که کافه را می‌خرند، خیلی زود پس از ۴۶ روز بارانی دچار افسردگی شده، وامی‌دهند. میروسلاو سیلجگویک که به همراه همسرش کیت صاحبان کنونی کافه هستند با لبخند می‌گوید: «آن‌ها اهل اورنی بودند و می‌خواستند شش نفر را روی نیمکت بنشانند. به واقع نفهمیده بودند که این‌جا یک کافه عادی نیست.» میروسلاو در سال ۱۹۷۵ از صربستان می‌آید. مانند ستاره‌های هالیوودی زیباست و کارش را در کاباره «راسپوتین» پاتوق پولدارها یاد می‌گیرد. سپس بوبا او را تحت حمایت خود می‌گیرد. «او به من یاد داد که زبان‌نیش‌دار دو نفر از وحشتناک‌ترین آدم‌ها را خنتی کنم: ژاک شازو و آلیس ساپریچ. بعد از آن دیگر مشکلی نبود. به واقع امروز بسیاری از آدم‌های مشهور و پولدار خرج می‌کنند تا تابلوی «میرو» در حال ورودی از آن‌ها استقبال کند. صاحب کافه فلور که «کلوزری دیلا» را هم در سال ۱۹۹۶ خریده است با آرامش به مسئله هراس‌انگیز هجوم بوتیک‌های لباس به محل برخورد می‌کند. «هنگامی که به این محل آمدیم برای خرید یک جفت کفش باید به کناره راست رود سن می‌رفتیم... تازه واردین وحشی نیستند، می‌دانند که پول نمی‌تواند همه چیز را بخرد». جایزه کافه فلور که با همکاری دخترش بنیاد نهاده شد کمک کرد تا کافه شادابی دوباره بیابد. فردریک تاده‌ای (Frederic Taddei) می‌گوید: «در ابتدا این عملی انتقام‌جویانه علیه اهل ادب بود که همه می‌دانند بزدل، شوم و فاسدند. در مقابل آن‌ها می‌بایست چیزی بی‌غرض، شاد با نویسندگان واقعی، موسیقی و دخترهای زیبا علم می‌شد». مأموریتی که عمدتاً موفقیت‌آمیز بوده، چرا که هر سال در آن شب جوانان درخشان سعی می‌کنند خود را در کافه جا کنند.

شش هزار یورو و هر روز یک لیوان شراب به مدت یک سال، این جایزه‌ای است که در دوران خودشان هوئلبک (Houellbecq)، روالک (Ravalec) یا دیپانت (Despentes) برده‌اند. سال گذشته نویسنده پرفروش رمان، آمیلی نوتومب (Amelie Nothomb) جایزه را برد که انتخابی بحث‌انگیز بود. مسئول جایزه فلور، فردریک بگ پدر که در چهار دقیقه‌ای کافه زندگی می‌کند تصریح می‌کند که «البته که جایزه فلور مسخره است و چه بهتر که تأثیرگذار نیست. به واقع تنها ضامن استقلالش همین است که کسی آن را جدی نمی‌گیرد. مهم این است که ادامه داشته باشد!» این آرزو کاملاً برآورده نشده است چرا که اعضای ژوری اولیه چون اعضای پیر فرهنگستان با لباس‌های براق‌دوزی شده، هم‌چنان به گیره دستمال سفره خود چسبیده‌اند. اما زیاد مهم نیست. به هر حال آن‌چه چراغ کافه فلور را روشن نگه می‌دارد مشتریان وفادارش هستند. همچون عتیقه‌فروش کوچک «سن پر» که بیست سال است روزی یک جام کنیاک آن‌جا می‌نوشد، یا جوان نویسنده رمان که با عینک ری بن پشت میز طرف راست ورودی می‌نشیند و بیشتر کتاب‌های خود را با پرداخت قیمت یک فنجان قهوه آن‌جا نوشته است. روزی که پاریس دگر بار نصف‌النهار ادبی گرینیوچ شود، کافه فلور هنوز لوستره‌های لالیک (Lalique) خود را خواهد داشت و آن‌ها چون هر شب خواهند درخشید.